

<p>شدنگ سینه افکار گل شیر و شکر در خیال دیدنش با لودوم دو دواز آتش گل همچو سیاهی از خون</p>	<p>در چمن ای یار شکر خنده است موج شیرینی صباحت میزند از رویار از لب لعل مسی ریز تو پیدا شده است</p>
<p>گفتم که اگر بجای مسی ریز مسی ییب باشد هر آنکه این پستیب تازه خواهد گرفت ناقب تسلیم نمود</p>	
<p>از فلک تا زمین ترم و ماهی از خون</p>	<p>خجرت ز خم پیایی چو بریزد کسود</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع دوم لفظه و ماسه زاید بل خلل انداز معنی است حکمین اعتراضش پسندیدند و ناقب هم بگذرد و قبح بسیار معترف قصور خود گشت ناقب</p>	
<p>بسکه شیرین است هرگز وانگردد و لعل که در شوقش فنا شد تن چو کاهید گاهید عجب که چشم خورشید چو شد آب چو آینه</p>	<p>کرده ام معلوم از یکتوی از خاشی ز چشم آن بلال ابرو نگاه مهر میجو اهرم لب آن خوب و هر شنیده را امید جان</p>
<p>گفتم که اگر بجای شسته لفظ گشته بود هر آنکه آب تازه بر روی شاهد بیت آید همه یاران گفتند که سبحان الله جان بخشی این گشته از اعظم است و بس ناقب هم تسلیم نمود</p>	

ز فرط آبر و مانند آتش سرکشی دارد	اگر خاکم کند بر باد زلف عنبر افشانی
----------------------------------	-------------------------------------

شاعر اعتراض نمود که از فرط آبر و باید که از دیو فروتنی کرد که شیوه شرف است
 نه سرکشی که پیشه ارازل باشد چنانچه صایب گوید

فروتنی است دلیل سیدگان بحال	که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
-----------------------------	---------------------------------

د قدرت گفت که با قطع نظر ازین کلمه عنبر افشان که صفت زلف واقع شده

مخضن یک است و هیچ فایده از ان مترتب نمیشود و هم فروتنی با زلف

مناسبتی دارد نه سرکشی پس باید که در آشفته او نیز همین صفت باشد

در چشم من و واقف سخن قدرت و شاعر جلوه استخوان بخشید

حرف الجیم

جودت

تخلص غلام حسین بسیر محمد یار خان نایب المقلب بشهر استاد است بجزمت

بسیاری از این کمال اکثر کتب درسیه خواند و استعدا و شایان و لیاقت نمایان

بهم رساند در بلده نهر نکر سکونت میداشت و بهمت خود تربیت طلبیه میکشید

در آخر حال ترک لباس اهل دنیا نمود و از صحبت جاه پرستان روزگار نفوذ

دور می بود جودت طبعش شهروزمان و رسائی فکرش معروف دوران

یک بیت شتوی او که در مدح جناب سید الشهدا علی صده و علیه التیجه

والشفا فکر نموده خوش کرده سخن سخنان روزگار است و زبان زد خوشتر
 فکران این دیار و هی مده سه امام و قبله گاه آل اطهر پیر نسبت بن جان
 پیمبر ^{۱۲۱۳} در سن یک هزار و دو صد و سیزده هجری رخت اقامت از پنجان
 بر بست و بعالم جاودانی پوست سمند خوش خرام فکرش در کفرین سخن
 باین جودت جولانی دارد

<p>بسکه از نازک مزاجی بیدماغم کرده اند در لباس شرم چون نور که پوشیدام طریق عجز از افتادگی چون نقشش با آخر گریه ام از دوشش که دورت برد قبای رنگ گل آن قاسموزون چو بر تابد طپیدنهای دل چون میکنم کهواره خوابش نه بنداری بروز وصل هم فارغ ز آزارم تا غمت در سینه ام جا کرد غمش خوار خودم چه پیرستی ضغم ناتوانی تنگ میدارد ز دل تالاب سد صد جا سخن از بای می لغزد</p>	<p>می برد از خویش موج چین بنیانی مرا گوشه چشمی میسر شد عبرتانی مرا براه خاکساری کرد جودت ز تمامارا آب پاشیدم و غبار نشست ز بار طره بوی کلی خم کشته دستارش صدای جنبش مژگان کند از خوابت دراز که سوز در عین صحت همچو چشم بار ببارم چون ترا در خویش می بینم گرفتار خودم فدا از سایه مژگان موری نخل بنیادم بدوشش ناتوانی میرسد از ضعف فریادم</p>
--	---

عصای نانوانی سایه مژگان مورم شد	عشق موگم تا کشته ام چون موی تصویر
طبع دون نباشد کزیه رارنگ اثر جودت	نم که میدهد از آبیاری نخل تصویری
روز و شب سرکشند از مطلع دل نام خدا	شام کیسوی کسی صبح بنا کوش کسی
نفس بغیر تامل اگر زنی شاید	غبار خاطر آئینه مشربان باشد
ز مگس تره رو آئینه تاریکی نمیکرد	دلم از سینه صافی با نذر دبا کسی کینه

جوهر

تخلص قادر حسین پسر شیخ داود جوهری و دختر زاده میان محمد قاسم عمده
التجار ناکورسیت در سن یکینار و دو صد و سی و سه هجری در ناکور شریف
بدوکان وجود کو هرستی خرید و در ایام خرد سالی همراه والدین خود وارد مراد
گردید بعد حصول تمیز کتب متداوله فارسیه از اکثر مردمان این دیار که تفصیلات
موجب تطویل است خواند و استعدادی بهم رساند به منقح سخن هم پیش اینان
پرداخت و تخلص جوهر از راقم حاصل ساخت اکثر کتب درسیه از بردارد
و بهر قسمی که از اساتذ خود خوانده همان طوری تفهیم شاگردان سپرد از و چندی
بعی میرزا عبدالباقی وفادر محفل مشاعره اعظم پاریس بود و بهر
توسل از مشاهیره سرکاری عزامتیاز حاصل نمود جوهر طبعش بر بساط

سخن کستری جو اہر افکار باین رنگ سچیند

۵

<p>بر میان نازک آن یاد نوشاوی جو آمد در نظر رنگ مسی بالای آن لبها شد کسوف آفتاب یا خط باغبان خال است و ریجان زا خط مینماید صائب جو ہر وا خط سر اسراب شد از شرم پیش او دم تیغ ز جو ہر است بزنجیر آب دریم تیغ ز بسکہ خورد ز دست تو زخم ہم تیغ شود در آئینہ عکس خط غبار عیان</p>	<p>مویان کائسہ چشم آبدار افتد نگاه دل پر ہوش من و نیست شرح جو ہر فرد بر دحسن عارض ولد از خط در سواد گلشن رخسار ر یار کن مہر ات رخ پاکش نظر عیان نمود ز ابر و چو یار من خم تیغ بود جنون زدہ شوق ابروی تو از ان ہلال زار شدہ جسم جو ہر دل ریش چنان بود رخ روشنش خط مشکیز</p>
---	--

جذب

تخلص میرا کرام علی سپر میر لطف اللہ خان بہادر از اولاد سید فتح اللہ خان بہادر
 عالمگیر و لاد قش و ز شش بکیزار و و و و و پنجاہ ہجری در شہر حیدرآباد
 صورت بست و در مہفت سالگی کر و قیمی بر و امان حالش منبت بس و ز تنی خالی
 عینی خود محمد فخر الدین حیدر خان منشی میسر فرزند ایلچی حیدر آباد در آمد و از تشریش

چیشتی و سوادى پيدا کرد چنڊ کتب فارسى و چيزى در صرف و نحو عربى از مير
 تقى حسين عطا خواند و اشعار هندی و فارسى هم چنڊى پيش مومى اليه
 و شمس الدين فيض گذراند و رسالان بک هزار و دوصد و شصت و هشت هجرى کشتن ^{خورد}
 بطريق سیر و سياحت در پنجار نشيدند ريعه قرابتي که از جانب والده مغفور
 خود با او دارم درين سسر کار بار ياب کرديد مرد روشن مزاج است اگر چنڊ
 با کتاب علم پرداز و هراينه سخنش ترقى پذير و ساکک طبعش باين اسلوب چنڊ
 مجاذيب مضامين ميکنند

<p>مگر شد توبه منظور از جنا نوک سنانى را بجانان از تب و تاب جگر نوشته ام سر شح نمود عشرت مى تلخ حسرت و شناس حسن او در خوب غفلت نیز آتش باز بود دلم از هر خم کيسوش به بند و کرست ماتم ايدل که برفت از کف من و امن بار از مال و دم و دم بدوش است بر اعش ناله بروشت صد علم انجا</p>	<p>که از خون شهيدى چنڊ عيشويد ز با نى را بجا باشد شود کر نامه بر مرغ کباب انجا شد از غم و هوش تنگ عيشه هاى قبح شعله جواله وقت طفليش که هواره بود يك اسير است گرفتار بزندانى چنڊ اى جنون مزده که دستم بگريبان آمد در قابوى صياد شکار است به بينيد چه انداخت هر کجا محشر</p>
---	---

فغان بلند کشد بر یاد زلف و راز خجرا فکندی ز کف من سر کف دارم منور از آن سرور گریبان باشم اندر بندای صبا ایچشم پر آب در چه فکرے	حق این بود که لشب دور تر رود آوا خویش را کردی سبک کن کرانبارم منور نظرمی آید از ناسور دل جایکه من بوم شد خانه خراب در چه فکرے
---	--

رباع

افسوس که از وطن جدا افتادم آدم جو خورده ترک فردوس نمود حرف الحکا	ز انسان که ز فردوس جدا شد آدم من ترک وطن در طلب جو دام حاجی
--	---

تخلص عبد الهادی سپهر حکیم عبد الکریم خان نقولیت ازان باز که محصول زیارت
حرمین شریفین زاد بها الله تعالی شرفاً و تعظیماً شرف خود افرود حاجی
تخلص اختیار نمود چون ازان دیار کرامت آثار در قلم و دهن رسید
بجس اتفاق و ارد این ملک گردیده نامدت العراق امت کزید بانواع
سخن مهارتی میداشت و همه را بقدرت تمام می نگاشت زیاده ازین از حواشی
اطلاعی دست نذا دو آنچه در کله کله کرناک بنا مشرق قام ساخته قلم
بیانش زبان کشاد حاجی فکرش در جیل العرفات رکبین خیالی باین تا ناک

ادانی لبیک کویانست

بگو شمع تا رسید از یار پیغام رسیدنها
 لاله سان هر دو بهم دوخته حیات ازل
 در آهش از نسیم قفا فل سگفته است
 بچشم عاشقان هر عضو پرورد میگوشت
 یافت ذوق بستر افشا و کیه را مگر
 بر عرض حال دل هر که ز باغم لال میگرد
 مرا استغنی از اسباب فساد دارد
 نذر و رشت بیتابی با هو سیلی و حشت
 کوه کار فقا بود سستی ما
 نه پنداری لغبت هم ز کار خویش بکارم
 بسامان همچو کار خود ز بی ساما خویشم
 جد از بجا مکان خلوتی دارم جناب
 برون کی میرود از آتش عشقت ز خویشم
 در بوسه از قبسیل که ذی حجابست

بود بال کبوتر دین شوق از پزندنها
 کسوت ماتمی و پیرهن شادی ما
 از دیده سفید گل انتظار ما
 تب دل جنبش و امن بود آتش و نازا
 سایه از روزیکه خوابیده است پهلوزند
 چون بنضم اضطراب آینه احوال میگرد
 ز موج سیل صحن خانه امن بود یاد دارد
 نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد
 حل این عقده بجز ناخن شمشیر نشد
 که من در عین مستی همچو چشم هشیام
 بنای عشقم و آباد از ویرانی خویشم
 که هم باران خویشم و هم کله بارانی خویشم
 که برویک که از خویشم چون تنجالی شویشم
 هرگز نمیشود ز لب او جد الهم

<p>کمالی نیست در قطع تعلق بی رسیدنها نیندیشی ز نیک و بد که در رفع کربان خطر دار و بسایل پریشان از درون بلکه گفتگوی خود سلیمان شو کتم حاجی میر از اعتبار روزگار خواری اندیشم چه میری سراغ بخودان وادی حسرت تمام دشت طلب بجز چون گلستان زیر بار کوه غم من از بی طاقی مردم</p>	<p>ثمر از شاخ می افتد ز ضعف نارسیدن هم چو دست خضرمی آید مدد از دست بر نهم چو برق آغشته از آتش برو می آید و آیم که قدرت بر سخن چون حکم بر باد است اعجاب به بقدری چو نقد آبرو در دست درویش چو چشم قره جیرانی بود حاصل ز فال ز آب آبله پاسه ره روان می تو ترحم دست ممدادی مرو بهت و شسته</p>
--	--

حیدری

تخلص غلام حسین سپهر محمد صادق مہرکیت سابق جو دت تخلص میدیشت
 هرگاه خواهرزاده او التماس آن نمود بخاطرش تقویض کرده تخلص خود را حیدر
 نگاشت بهال وجودش در جنبستان ایندیار سرکشیده و ثمر استعدادش بآبیار
 تربیت اساتذہ این ملک بکلگی رسیده آخر الامر خود را از اینجا بشهر حیدرآباد
 رسانید و بشرف ملازمت نواب نظام علیخان بہادر آصف جاہ بواسطت
 مشیر الملک بہادر سعادت اندوز گردید در اینجا بحال عزت و اعتبار بسر می رود

و نقد جازاها بجا بجان آفرین سپرد و ذوالفقار این یک پت چون دو مصراع
در خیبر آئینه دار قوت فکر رسای حیدریت

مینت آئینه ساختن کار	صاف دل شو سکندری نیست
----------------------	-----------------------

حق

تخلص شیخ احمد لیسر شیخ محمد کزوم ساو قدس سره است در سن یک هزار و یک صد و
پنجاه و یک هجری در راه سن بوجو در سید و بعد حصول شعور پیش اساتذۀ این دیار
استعداد و شایسته بهم رسانید باری بجانب حیدر آباد رفت و اصلاح سخن از
میر عبد الوالی عزت گرفت در او این حال وحدت تخلص میکرد بعد از آن از
حق عالم شهرت افروخت و در علم نجوم و رمل و تصوف و دستگاه دانی و شت در
سال یک هزار و دو صد و هفتاد و هجری رحمت هستی ازین خاکدان برست و بجوار
رحمت حق پیوست از کلام حق بسند اوست

دیدن دوست دوا ای دل مخزون باشد	دیده کرد دوست نیند قدح خون باشد
--------------------------------	---------------------------------

حسن

تخلص مولوی محمد حسن علی لیسر شیخ نواز شعلی است جدا اعلای او شاه فتح الله
انصاری ولد عبد الله انصاری در ایام شاه تغلق از ولایت خود وارد

دهمی گشته چندی در آنجا بجا بگذرانید و من بعد بطریق سیر و سیاحت از آنجا
 برآمده ببلده جوپور که در آن هنگام دارالحکومت سلاطین شرفیه بود رسید
 اقامت گزید حاکم آنجا باستماع محامد او در مسجد جامع شرف صحبتش دریافته
 باحرار و عطا و نصایحش پرداخت و چند موضع در برکنه مایل از مضافات
 جوپور بطریق مدد معاشش بنا بر اخراجات اهل و عیال او مقر ساخت
 از آن زمان اولادش هم در آنجا سکونت و وزیره اکثری لشغل درس
 تقدیس متوکل و قانع نشسته و بعضی نوکری شاهان دهمی کرده بخدمات عمده
 مامور گشته با بچه مولوی موصوف در کم سالی از وطن بالوف به بنارس
 قایم گشته تحصیل کتب درسیه فارسیه پیش ملا محمد عمر که بلا واسطه نسبت تلمذ
 به سراج الدین علیخان آرزو و شیخ علی حزین داشت در بانزده سالگی نمود
 فراغ علوم عقلیه و نقلیه بخدمت آسانده عصر در پست پنج سالگی حاصل فرمود بعد
 حصول فنون جداگانه باقتضای آب و دانه در ملک بنگاله رسید و در آنجا نظر
 از اوقات عزیزه خود بتعلیم علوم مروجه گذرانید پس در سن ۱۲۳۲ بکنه وارد و در
 دو هجری حسب الطلب ارباب حکومت وارد مدرس گردید و بعد مدرس مدرسه
 کهنی اشتغال ورزید بعد چند سال لوای خدمت افقای صدر در مضافات

افزشت و در همان کارگذاری در سال یک هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری
 کوس رحلت ازین وارسر اسر و حشت نواخت نورنرافت از مهر جنبش پیدا
 بود و بوی نجابت از گل خلقش هویدا حلسن با انکسار توام و اخلاقس با اکرام
 همدم بتدریس کتب فارسیه خصوصاً کلام متقدمین و علم ریاضی استاد و یگان
 منتخب زمانه رساله بتصره الحکمة در طبیعیات و الهیات و منتخب التحریر در علم
 ریاضی و دیگر چند رسایل علم تکسیر و جبر و رمل و غیره تألیف نموده باقتضای
 موزونیت طبع گاه گاه بفرسخن هم مشغول بوده مشاطه طبع رسایش باین
 زیبایی حسن شاهد کلام می افزاید

پوشیده کس ندید رخ آفتاب را	از روی خود فکن صنما این نقاب را
در بر گرفته هست کسی آفتاب را	بان ای حسن وصال از ان مهر رخ مجو
رم میکند ز سایه مردم غبار را	از بسکه وحشی است دل بیقرار ما
کل کرد صد بهار ز باع کنار ما	در بر نهال قامت او تا نشاند ایم
یکجا بیم شده است خزان و بهار ما	بر روی زرد ماست روان اسکال کون
کوشه و امنست از گریه بیارت ایجا	ای حسن سیر گلستان چه ضرورت ترا
من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد	دوش چون بیرحمی ظالم دل من یاد کرد

<p>از سر شکله کون کشته چو کل رکنین لباس قطره اسکرم خاک افتاد و وصلش روند چشم تو دوست دارم اگر میطلبم بجاست دوشینه در بر آن بت عیار داشتم ای حسن باغ و لمن و نق من بس بود شاید که بت ما کذر و بر سر راهی هر چند ضعیفیم ولی حامی عشقیم</p>	<p>نور چشم من لباس دیگرم امداد کرد دین این در چشم را یگان بر باد کرد پیار دار از غم چشم بپارم طبع خوش طالعی که دولت بیدار داشتم احتیاج شمع دیگر نیست در کاشانه ام بر خاک شنیم با میندنگا هی سرتیزی آتش بود از بزرگ کیا هی</p>
--	---

حیران

مخلص مولوی حاجی محمد محی الدین پسر فقیر محمد ساکن کر نول داروغه مطبخ نواب
عمده الامر ایباد مغفور است در سن ۱۲۱۰ کبیر ارور و صد و ده هجری در مدرسه
از نهانخانه عدم در انجمن هستی قدم نهاد و بعد حصول حسن شعور شوق التماس
علم در دلش افتاد بغیض تلمذ مولوی محمد حسن علی مابلی و مولوی صفا حسینی در غرض
قریب بغرض رسید و کتب متداوله فارسیه هم از ایشان بسند رسانید افکار خود
چندی منظر اعزالدینان نامی گذرانید و هم از صحبت اساتذة عمده بعضی
اهل لسان باصلاح منظم و نثر مستفید گردید در قانون و محاوره و فارسی علم شهر

افراخت و درین رساله مسمی تحقیق القوانین لیفخت در تنقیح و قایق زبان
 اردو و علم موسیقی او را بد طولی بود و لغوررسی و باریک بینی کوی سبقت
 می ربود و در او ایل حال پیشه منشی کری انگریزان تفرج بلدان نمود و در حیدرآباد هم
 چندی رخت اقامت کشود بار بوطن مالوف رسید و سکونت ورزید دست اختیاج
 و آزا زد امن زد و تلاش معاش بازداشت و همت بر قناعت گماشت
 این رباعی که بخلوص عقیدت و آرزو بزبان قلم داده رباعی

ای سرور اینیا و ای شاه عرب	هستی دو کون را ظهور تو سبب
فرمانظری بر من حیران ز کرم	یعنی زیارت شریفیت لطلب

یقین که مقبول بارگاه بنوی افتاده چه در سال یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری
 در شوق زیارت حرمین شریفین زاد هم الله تعالی شرفا و تعظما کمر سعی بر بیان
 جان چست بست و بعد حصول سعادت مابہ المقصود و ارد این دیار گشته
 بزچار باشش توکل بر نشست نامت حیات از اهل ثروت و غنا متناز بود
 و تعلیم و تدریس طلبه اشتغال می نمود در سن یک هزار و دو صد و شصت و هفت هجری
 ازین وادی پریشانی خرامید و بمنزل گاه جمعیت جاودانی آرمید صفا کلا مشرف
 طبعان نازک بیان را باین رنگ آب و رنگ حیرت میدید

لب طوطی از دور غم سنجی

مخو دیدن دیده ام چون دیده تصویر شد

کجاست بیتو قراری بجان مخروم

ز آسایش عسریکانه گشته

گریزانم از اختلاط عزیزان

نگاه آئینه زود در تماش

اشتیاق دیدنت از بسکه وامیکنند

که یابویی زلف تو کردم مجنونم

هر آنکس که شد آشنای جدای

کشیدم ز بس رنجهای جدای

در شیب قصیده میگوید

لختی اگر ز سوز دل خود کنم بیان

کز موج آه پیروم از جای خود چو خس

بجزواع جنس نیست بیازار سینه ام

هر سگریزه رشک عقیق مین شود

کم کرد آه و ناله ام از شرح سوز دل

دل در پیش روان شد و جانم هرگز

بجز خنده چشم کس نکشاید بمن مگر

کیرو بسان شمع مرا آتش از زبان

ز انسان بعشق او شده ام زار و ناتوان

از بسکه سوختد در تب سودا کله خا

کرسوی کوهسار برم چشم خو فشان

آتش اگر زبانه کشد ناورد و خان

در جستجو چو طایر کم کرده آشیان

مرقوم شد نوشتی ام از شاخ زعفران

حشمت

تخلص انور حسین المخاطب بزوالدین محمد خان بهادر حشمت جنگ

انور علیخان بهادر نیر ه نواب انور الدینخان بهادر شهید است در سن یک هزار و
دو صد و چهار هجری بمدرسه چشم آرای معرکه هستی گردید و بعد از اخذ
لوای شعور در شمار خاطر با کتساب کتب متداوله فارسیه پیش پهلوانان
اینفن کوشید زبان ریخته از مستقیم جنگ بهادر نامی و میر شاه حسین حقیقت
آموخت و نقد مشق سخن فارسی از خزانه اصلاح میرزا عبد الباقی و فالندو
از آنجا که چشمت در تنبی عم خود نورالدین محمد خان بهادر انور بود بعد از حلتش
بهان خطاب از پیشگاه جناب نواب رحمت آاب عز امتیاز حاصل نمود از
فرط خوش مزاجی با هر سخن خنقا ط و امتزاج دشت و شعر مهنذی بیشتر و شعر
فارسی کمتری نگاشت آخر کار هشتم رب سال یک هزار و دو صد و شصت و نه هجری
در مدرسه معارضه فالج این معرکه بر آشوب کوس رحیل نواخت و با نوح
روحیان در ساخت چشم افکارش در میدان صفح باین جا یکی صف آرای میکند

مانع رفتن شود آید جو دامن زیر پا
آتش فتاد در سر و سان آفتاب
چون لعل زیر سنگ با حسان آفتاب
هستی ما خیمه افکنده هست بی چوب طناب

بی تعلق باش کرد آروصال او بهور
از چهره بر کشید چون ماه رونق تاب
در سینه کو هر دلمن یافت از تو نور
بود و باش اند جهان داریم مانند خناب

سو دای جرخ دور شد که هر سحر
 حنمت از حرص و هوا گشت پریشا هر جا
 رخ او کعبه و خط چون حطیم است
 بر شکم را اول از خانه چشم
 افتد بخاک هر که کشد بر آسمان
 مانی بونقش کاکل آن نازنین کشد
 خیال وصف و دانش اگر کند طوطی
 از شایانیک و بداند جهان بید بود
 هست بر آبادی و دیرانه یکسان بنظر ابر
 زبان اوست چو حنمت بذوالفقار شایه
 که تیر جگر دوز تو آید به تن من
 شدم مقتول اندازگاه چشم فتانی
 بی تیر و لهادر پس مژگان بود چشمش

حرف النخا

سازد علاج خویش ز معجون آفتاب
 هر که چون گل جهان مشت ز رازد و حقه است
 از آن رو تا فتن حبرم عظیم است
 مکن بیرون که این طفل من مقیم است
 این نکته شمع سوخته به بیم نشسته گفت
 آه دل برشته ام از وی قرین کشد
 بجای لطق ز منما را و سکر ریزد
 جا را می پرورد گل از محبت در کنار
 نیست عالی همتا ز با کسی در دل غبار
 سز است فخر اگر می کنند قلم بر مرغ
 از هر لب زخمی سر پیکان تو بوسم
 برک سبزه میرود ز خاکم ز کستانی
 چو سیاه و یک جهان می نشیند و فیتا

خلوص

تخلص سید محمد حشمتی پسر خواجه حسن حشمتی است از اجله سادات این دیار و مشایخ
 اهل کمال روزگار بوده و ولادتش در سن ۱۸۲۶ م هزار و یکصد و هشتاد و شش هجری در قصبه ^{اولیه}
 که از توابع کرمانگ است و نموده سلسله نسبش بشازده واسطه بجناب زبده
 اولیا و خلاصه اصغیا خواجه معین الدین حشمتی قدس سره منتهی در اوایل حال
 چند کتب فارسیه پیش پدر خود خواند و پس از آن وارد مدرسه گشته بعضی از آنها
 بخدمت سید شاه عبدالقادر مهربان استفاده نموده افکار خود را از نظرش گذرانده ^{بود}
 طبع و ذکای ذهن او بر نوبه بود که در عرصه شش ماه از شفقت مهربان تو
 انواع سخن پیدا نمود با وجودیکه نسخ متداوله صرف و نحو عربی بطور معتدبه بخواند
 بجز خواندن چند قصیده عربی میر آزاد چهارم در شعر و نظم آن بهم رسانده هرگاه
 محاربه ملک جهان خان برفه و هونڈی با مخالفان بوقوع رسید خلوص
 نیت خالص حمایت اسلام بی متع چیزی در سال یک هزار و دویصد و پانزده هجری
 در عین شباب با برادر کلان خود فی سبیل اللہ شربت شهادت پذیرد ^{بود}
 ابد حاصل کرد ایند شمشیر فکر رسایش باین عنوان عرض جوهر بنماید

و اشدا زو کردن چشم کسی تجال ما من صداه و افغان و صد بوسه لعلش	ماخن مژگان کره بکشاد از احوال ما هزاران بیچ و تا بم داد این قلیان کشیدنها
--	--

داغ دلی ضرور بود کج اشک را
 بی لخت دل نخت روان سبب اشک را
 بگر و وصل و آید چشم اشک نایب است
 جو کا غنیز با نم لیک در سود از لقا
 مبارکبادی آسانی ذبح است بسم الله
 برکت خامه حرف بی صدا دارد زبان من
 که آم شعله قد شب ز بزم ما بر خاست
 خیال جلوه نیز نک کیست چشم
 مدار ز اهل دول باس آشنائی چشم
 آنچه مست سوی من خسته کردند
 بی تو در بزم طرب تنهانه من حیران شدم
 نمودی ذبح شد سجا ف تو رکن ز خون
 غمزه است بادل بر خون که کار دارد
 آخر از سفد شود مهبت دوزی ظاهر

روشن بکن چراغ بروی فینه ما
 افکنده ام خلوص بدریا سفینه ما
 سکون نیک شد دیدم سبوا پر آب است
 چو سطر اگاه می سازد ز عالم بیچ و تاب است
 که آن تیغ کج تیز از فسان سره است
 سخن شاید که در شرح و بیان سره است
 که دود آه ستعظیم او ز جابر خاست
 که اشک من همه چون شیشه پر ز ادا است
 که در دل نکند هر کسی که دلشاد است
 بیمار را عیادت بیمار بار هست
 شمع دارد در دهن انگشت حیرانی منور
 همین بود آرزو در دل که دامان تو نکند از من
 کی بر اسانت بلی ز در سپاهی از خون
 خشک چون گشت نمایانت نیاز خون

تخلص احمد مجتبیٰ المخاطب بظبط پذیر بزرگوار خود مصطفیٰ علیجان بهادریست نسبت
 به پست و همت واسطه بنا صبر بن عبدالقادر بن امیر المومنین عسبر بن الخطاب رضی
 الله تعالی عنهم که بنسبه امام حسن مجتبیٰ علی حده و علیه التحیه و الثناست منتهی گردید و او
 در سن یک هزار و یکصد و هفتاد و شش هجری در قصبه کوباموا از مصافات دار الحکومت
 مکنوا از شبستان عدم بصبح گاه ظهور رسیده بعد حصول شعور و الفراع از
 کتب درسیه فارسیه یا کتساب علوم عربیه پیش اساتذة جهابذہ همچو مولوی رحیم الدین
 کوباموی و مولوی غلام طیب بهار و مولانا حیدر علی سندیلی پرداخت
 و استعداد کامل و بهره وافر از علوم نقلیه و عقلیه حاصل ساخت بر غیب جاوید
 شوق همت خود بحفظ کلام الهی کماشت و در کتباتیم بقوت حافظه با تمام آن
 در زمره حفاظ عصر علم شهرت افروخت و سلسله قادریه بسلاک ارادت
 سید شاه غلام پیر بن سید شاه حسین بلگرامی قدس سرار هم منسلک گردید و خرقه خلافت
 سلاسل صفویه که بر طریقه قادریه و حشیتی و سهروردیه و نقشبندیه اشمال وارد
 دست فرزند معزی الیه مولوی سید شاه غلام نصیر الدین سعدی قدس سر
 پوشید زانجا که تلاش معاش لازم هر ذی حیاست در سال یک هزار و دو و صد
 هجری بمدراس رسیده از شرف ملازمت نواب ناچاه جنت آرام گاه که از سینه

اعظام بود علم افتخار و اخت و نواب معالی القاب نظر بحسن لیاقت و فهم و تربیت
 او بخطاب پدر بزرگوارش عز امتیاز بخشیده بعد چندی بقرعه عهد^۱ شرک در
 مدرسه سرکاری واقع کوپامونرف اختصاص فروده عمان شبیدیز و عیشتش
 بوطن مالوف معطوف ساخت خوشدل و راجا تا مدت حیات نواب موصوف
 بتدریس طلبه مشغول بود و اوقات عزیزه خود بهمان مشغول صرف می نمود اکثر
 از طلبه همین تربیتش دولت فراع حاصل ساختند و برخی از سخن سخنان^۲ بفضیلت
 تعلیمش کوس ناموری^۳ نوشتند بعد نشینی نواب عمده الامرا بهادر باز در سن^۴
 یک هزار و دویست و یازده هجری وارد مدرسه کردید و مورد نوازشات نواب مدح
 گشته بعد چندی برک رخصت گرفته رخت سفر جانب وطن خود کشید بار سوم
 در سال یک هزار و دویست و شانزده هجری فایز مدرسه شده قریب یکسال سکونت
 ورزید و بخدمت قضای دایره سایر ترچیا بل از طرف ارباب حکومت مامور
 کردید پس از چند سال که قاضی القضاات مالک محرمه^۵ متعلقه مدرسه محکم استوفان
 رخت حکومت از محکمه بستی رست خوشدل بر چار بالش اقتدارش مربع^۶ نشست
 آخر کار در سن یک هزار و دویست و چهار هجری ازین دهر نا پایدار بدارالقرار رحلت
 نموده در صحن مسجد محمود واقع میان عینه در جنب مزار والد ماجد خود آسود و جناب

خوشنود و مد ظله تاریخ و فالتش خوشدل مرحوم نیکو فرمود دیوان فصاحت بیاستر
مشهور این دیار و پسندیده سخن همان بلاغت شعار فاضلی فکرش در
دارالقضای سخن کسری چنین داد معنی پرور میدهد

بوسه من بی برک و نوا برک حنارا
تا بوسه پیغام دهم ان کف پارا

بنده اعظم هم درین زمین غزلی تحریر آورده ام و این سه بیت از ان خوش کرده

خورسند شوم از دل نالان که رسا
بر منزل مقصود جس قافلہ پارا

چون سجده و اینده بدل رشته الفت
بر هم زده سلسله شاه و کد ارا

من خون شوم او بوسه ز نذر کف پاش
اعظم تو کز نخت من برک حنارا

چون نیکو راستی خویش نکذریم
خوبان جدا کنند اگر بند بند ما

غممت بود چنان طاقت و توان مرا
که کرده هست کرده در کوفغان مرا

کرده از خون جگر ناوک او را سیراب
اهل دل شاد نمانند دل همان را

برده عالم دریدی تا نمودی جلوه
حیرتی دارم هنوز از شرم کس تو چرا

صبا خاک مرا آواره از کوشش مکن جان
بجاک آسبم خود را و جالی کرده ام پیدا

نه فقط دیده ساغوشده پرغم بود اع
ماله بی زبلی خصمت هوس است مشب

کشتی صبر عجب نیست که لنگر شکند
دیده زار چو دریا بخروش است مشب

دل از خوشدل چسان من بدکنم
 بزیر سایه مزگان پنه مجوای دل
 چو شمع این دل سوزان من بمحفل تو
 لخت دلمن از مزه اسبجار بخت
 چاک دولت امی شانه رفو چون بنیزد
 تا ستم از من نشود یاریار
 و کم ز جور تو ترسان و دیده محو جمال
 نامه خود چه سپارم به نسیم سحری
 خاکی شدم و کوشه دامان نکر فتم
 خوشدل از رویش ندارد آرزو جز بوسه
 بیدیه عارض پر تاب میزند آتش
 چون توان گفت یقیناً که دمان هم در ک
 شبها چو شمع سوخته ام من بی اغ و
 با آنکه جلوه تو ز هر چار سو عیان است
 فلک آسوده بکنج لحدم هم نکند نشت

دلبری دارم که سر تا پا خوش است
 کند زلف بصدیچ و تاب نند و یکت
 ز تشنگی جگر خود میدوید و هیچ نکفت
 چون میوه رسیده که از ساحل خار بخت
 از کیسوی خوبان تو صد تار بدست
 بجزه هستی شکم آرزوست
 میان دین و دل طرفه ماجرای هست
 هرزه کردیست که خود باد بکف می آید
 ز آوار کیم کرد بیابان کله دارد
 و آن خط نورسته خط بر آرزویش میکند
 بلاست جلوه که در آب میزند آتش
 خال در زیر لبست هست عیان نقطه کند
 تا کی به آب دیده فروزم چراغ دل
 ای نور دیده باز حجاب تو سوختم
 آسمان زیر زمین بود نمی دانستم

<p>بغارت برد زلف کافرا و نقد ایمانم لیل و بهارم گذرد در سفر هربت کناره می طلبد از کنار من ماله بر حال اسیران کارز بجزیرت من حسن خجور او نه پسندد شریک را نه آیین کین عقیق است زیب خاتم من</p>	<p>خطا کردم که از راه هوس می خنم رفتم دانه تسبیح سلیمانم بد نام در بتان ز مسلمانانم خودم با کجایان هموار بودن پیشه تیرت من از رنگ عکس خود زنده آئینه بز زمین دل من است که خون شد در انتظار کسی</p>
--	---

قطعه

<p>بجلوت سپهریم چو خوانی شبی ز کفایت سدی تو هم اکبری</p>	<p>بده بوسه ام زان لب لعل خوشتر که مزد و ز خوشدل کند کار بیش</p>
---	---

معرض گوید که قدرت مولف تذکره نتایج الافکار که شاکر درشید مولو کو مغفور
 است ذکر کمال مولوی بشعر گفتن عربی بکرده شاید که از حافظ اش بدرفته باشد
 انتهی میگویم که این مقام بجان فراموشی ندارد چه بسیار از فارسی گوینان
 سلف و خلف بر شعر عربی هم قدرت میداشتند و کسی در تذکره یاد نکرد انشعاع
 عربی شان پرواخته الابدت تعجب از معرض میناید که خود التزام ایسکا
 مکرده زبان اعتراض بر دیگران و راز ساخته چنانکه سید محمد خلوص شایق علیخان

شایق و اعزالدینجان نامی شعر عربی هم میگفتند ذکر اشعار عربی ایشان را و اگر نوشته
 غریب تر اینکه حکیم صبغت الله خان عتیق قصیده نعتیه عربیه قریب و وصده مست
 فکر نموده معترض با وصف کمال رسوخ و ارادت که بخدمت مومی الیه داشت
 و در تذکره خودش بسیار ستوده کمال عتیق بشعر گفتن عربی بیان کرده است

خرد

تخلص راجه مکین لعل بهادر سپهرای دولت رام فشی است در سن کهنه
 یکصد و هفتاد و هفت هجری در وقت گیری تولد یافت و بعد حصول شعر و تقریب
 که خدائی خود عنان عزیت بجید آباد یافت از اساتذده ان دیار کتب متداوله
 فارسیه علم نجوم و سیاق و هندسه بسدر ساینده و به مشق سخن و خوش نویسی
 هم گرایید پس از انجا حسب الطلب نواب میر الامیر بهادر و اردو مدراس گردید
 بشرف ملازمت نواب و الاجاه جنت آرامگاه و حصول خطاب سخی مت
 منشی گری افتخار و اعتبار خود را دو بالا کرد انید هر گاه شوق طالب العلم در دست
 افزود بخدمت ملک العلماء مولانا عبد العلی و مولوی شرف الملک بهادر رحمت
 تعالی ناشرح ملا استفاده نمود و در فن تاریخ کوی هم مهارت داشته چنانکه قطعه تاریخ
 بنای مسجد جامع و الاجاهی و غیره نگاشته در زمان ریاست نواب رحمت